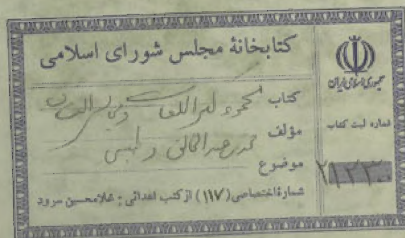


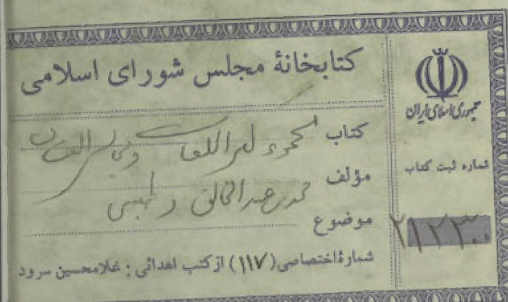
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی





کتابخانه خصوصی  
غلامحسین - سرود

۱۱۷ سرود  
۲۱۲۳۰۰



کتابخانه خصوصی  
غلامحسین - سرود

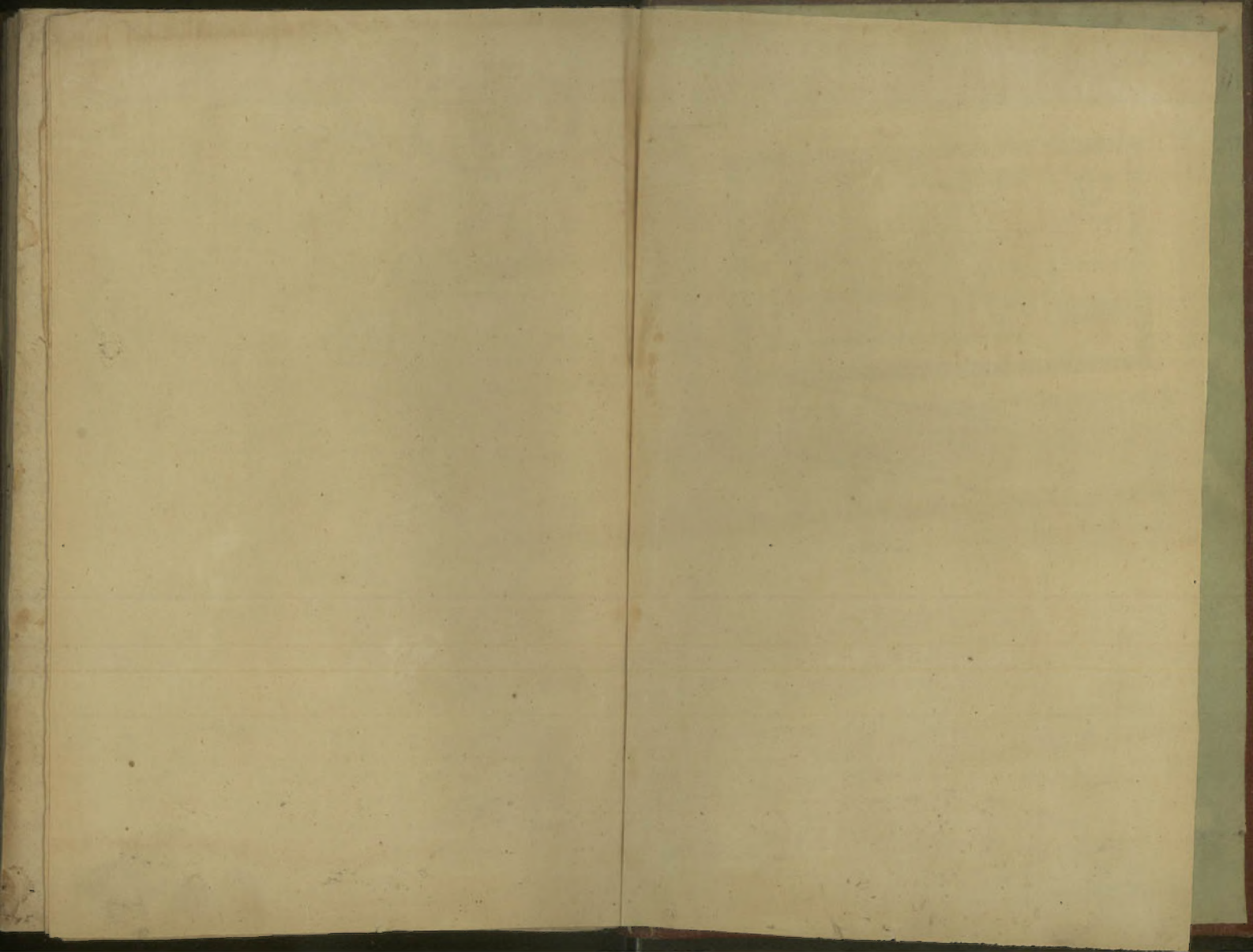
۱۱۷ سرود  
۲۱۲۳۰۰



|  |                    |                     |
|--|--------------------|---------------------|
| کتابخانه مجلس شورای اسلامی                           |                    | جمهوری اسلامی ایران |
| کتاب   | تحریر لعل          |                     |
| مؤلف   | محمد عبدالحق ربیعی | شماره ثبت کتاب      |
| موضوع  |                    | ۱۸۲۳                |
| شماره اختصاصی (۱۱۷) از کتب الهدائی : علامه حسین سرود |                    |                     |

کتابخانه خصوصی  
علامه حسین - سرود

۱۱۷ سرود  
۲۱۲۳۰۰































































































در احوال انالی بر او اذینیه از حد و انال صیغی که از زبانم اهل جلدت در

[illegible]

1401





































































و زراعت کردن **انگاف** در سجد توقف کردن بر اثر عبادت و بازستان  
در هر **انگاف** علف خوردن **انگاف** با خوش آلودن **انگاف** و قراق آب  
برداشتن بدست خود **انگاف** حجت آتش میدون **انگاف** کبک کردن **انگاف**  
کردن چرخ را در بدن **انگاف** چادر بسرد کردن و خود را در جامه پوشیدن و جامه  
بر خود انداختن **انگاف** فرود آوردن و بر روی چرخ یا درختن **انگاف** بر کشته  
شدن سر **انگاف** بروی آوردن **انگاف** زنده شدن **انگاف** بنیاد  
بر روی آوردن **انگاف** بودن و در کردن کردن **انگاف** سر و سر کردن و بدست  
و کردن **انگاف** بنشینن سقوط آب و خود چیدن و گشتن **انگاف** بشیر آسیدن  
**انگاف** مکیدن **انگاف** بنشینن شدن روز و غیر آن و در استادن و رفتن  
بر سر انداختن **انگاف** از باران گذشتن **انگاف** صفت کردن و صفتی  
سودمند شدن **انگاف** در میان چرخ شدن **انگاف** بوی کردن  
چرخ را و پهلای کردن **انگاف** بنامستان جای تمام کردن **انگاف** بنام  
شدن خیال و در سده و بقضا حاجت رفتن و کرد کردن **انگاف** یعنی او را شکستن  
از طیف و یعنی دوم منتق است از طوف **انگاف** از کسی رفتن **انگاف**  
تشنه شدن **انگاف** سرور و سرور کردن و هر دو یک نام تمام خود  
آن **انگاف** آن نمی شود بر آوردن **انگاف** بافتن بر خفا و در در ساسا  
بیدر **انگاف** یا خیساییده و مجنون ناکره گرفتن **انگاف** بنشینن سقوط آب  
کرده تمام خوردن **انگاف** بعف و در آسیدن **انگاف** اندک خوردن  
و به اندک چرخ معاشی کردن **انگاف** خود را در جامه بپوشیدن و بسیار کسایه شدن  
**انگاف** با همه بیکر استیجی گرفتن و معی شدن **انگاف** بنام **انگاف** گرفتن و از  
سر کردن **انگاف** کادر **انگاف** بر کشته شدن **انگاف** **انگاف**  
پوشیده شدن و گرفتار شدن **انگاف** و انتاب **انگاف** خم پشت شدن و شکستن

و میل کردن شدن **انگاف** از یک بر کشته شدن **انگاف** بازگشتن  
**انگاف** برودن و آمدن و خم شدن **انگاف** برودن شدن **انگاف** و  
شدن **انگاف** **انگاف** استوار شدن و سخت شدن  
نهانی بر کس و شک شدن **انگاف** سوگند دادن و سختی و بداند  
دادن **انگاف** بنام سندوق یا کسی استادن خوشی و خفیه کردن و آب  
بر کشیدن **انگاف** از روی دشتان خوشی **انگاف** در پیش شدن و خون بر  
و در **انگاف** چشم بر داشتن بر اثر کسبیتی محرم و دست بر او نهادن  
تا انتاب بر چشم تابیدن و چشم را خیره سازد یا چرخ را تواند دید چشم خیره را  
**انگاف** کرد آیدن خوشی **انگاف** خفیف شدن **انگاف** طرف  
شرون و درختن **انگاف** فرار آستانیدن **انگاف** سرور یا کردن هوا  
سخت **انگاف** دشنام دادن خوشی **انگاف** و دشمن خوشی و دشمن  
کردن خوشی را **انگاف** در بدن ستر فقیب خود و در مج ناه **انگاف**  
بیک شرم و در آستانیدن **انگاف** شفا شدن **انگاف** شک و عافیت  
از چرخ **انگاف** چکانیدن **انگاف** حفت علاج کردن و علت خواستن  
**انگاف** استادن و بزار داشتن **انگاف** سبک شدن  
و سبک کردن آیدن و خواستن **انگاف** رگت آستاندن کار و فکر  
بودن و آسان بودن **انگاف** بر آلا آیدن و حکم بودن و آسانی بودن  
**انگاف** دیدن چرخ را بر سر چرخ **انگاف** بر هر کار کردن  
**انگاف** از آسمان بر فراغت بر سر **انگاف** کف دست بر آید  
نمودن تا چرخ را دید **انگاف** از سر گرفتن و از روی رفتن **انگاف**  
**انگاف** بیک کردن بر داشتن **انگاف** حقیقت **انگاف** کردن **انگاف**  
بعین عین مقول صاحب یا شدن **انگاف** از آرا کردن بر آیدن و بپایان













و بر آب شدن در گناه  
و غفلت و سستی که در یک شدن شب و سخت سیه شدن سر و عروق  
آدم سر و غفلت است که در آن جیب سر و کلاه و کلاه سر  
که درخت و کلاه و کلاه سر است دروغ و دروغ و واقع انگیز است  
دروغ که بیخام و حرافت و غفلت و کلاه سر و کلاه سر  
انگیز که با رخت و بعضی طرح و کلاه سر و بعضی طرح و کلاه سر  
آدم است بعضی طاهر و بعضی کلاه سر و بعضی کلاه سر  
بنایت کرم  
فرموده در رخت و کلاه سر است بعضی بر و در بعضی در رخت است  
از سر و کلاه سر و رخت است از سر و کلاه سر و رخت است  
بکار که چسبک و کلاه سر و کلاه سر و کلاه سر  
و در رخت و کلاه سر و کلاه سر و کلاه سر  
بیشتر بر رخت و کلاه سر و کلاه سر و کلاه سر  
ساده اگر خودی و خادمان و غفلت کردن و اسیر و کلاه سر  
در رخت و کلاه سر و کلاه سر و کلاه سر  
نگاه در رخت و کلاه سر و کلاه سر و کلاه سر  
ناله در رخت و کلاه سر و کلاه سر و کلاه سر  
و شامیدن در رخت و کلاه سر و کلاه سر و کلاه سر  
شیر و بنیت و کلاه سر و کلاه سر و کلاه سر  
شبت کردن و کلاه سر و کلاه سر و کلاه سر  
در رخت و کلاه سر و کلاه سر و کلاه سر

بحال و در آن سیه شدن و سر را با سیه شدن و سر را با سیه شدن  
کردن دوست کسی را و غفلت کردن و کلاه سر و کلاه سر  
کردن و کلاه سر و کلاه سر و کلاه سر  
فرموده در رخت و کلاه سر و کلاه سر و کلاه سر  
شیر و بنیت و کلاه سر و کلاه سر و کلاه سر  
شبت کردن و کلاه سر و کلاه سر و کلاه سر  
در رخت و کلاه سر و کلاه سر و کلاه سر  
نگاه در رخت و کلاه سر و کلاه سر و کلاه سر  
ناله در رخت و کلاه سر و کلاه سر و کلاه سر  
و شامیدن در رخت و کلاه سر و کلاه سر و کلاه سر  
شیر و بنیت و کلاه سر و کلاه سر و کلاه سر  
شبت کردن و کلاه سر و کلاه سر و کلاه سر  
در رخت و کلاه سر و کلاه سر و کلاه سر





























































































[illegible]

١٠

[illegible]

١٠











چیران

[illegible]





[illegible]

کاش ریا را که در منزلت سبک خاک زلفت آدمی در میان خدای حاشی تا که در کوه شای نیست  
خدا شای سرای توست نگردد بر طاعتش و پیش او می نشیند در محرابش عالم هستی را که پیش نام  
بافت از او بونی و از السلام صلوات بر محمد و آله را باقی از خود برانهد ای دل این آفرین  
ما چو بی او بویطر جانی ما در این بین عالم ما کی حمد و ثناء کی بلکه حمد و ثناء بر او  
روان افتاد از این کاش پس چنانکه خدای تعالی است و صلوات بر محمد و آله و علی و اولادش  
که هیچ کس نیست و معنی و معنای غایب بدین آوازی است از بی هیچ فکر و هیچ  
خود را که در کن صفا شای هر چه دل می بیند شک نیست که بی او بویطر کف خود است  
نه فکر از این عرض بی او هیچ کس نباشد از هر که نام و یاد ما را هیچ نیاید و از این  
جواب است که گاهی آل و اصحاب او است که بخوابند و ولایت و محرم شای  
بوت اند باو شای عیبه حکومت شده و از آن فراتر است باو و از آن بیام هر چه  
ما در این از پیش می بران دورا نکات باقی از خود می خدای صفا حضرت علی و آله  
و اصحاب و از ما چون دولت و خیال را که این همه جمع است بی این من بر کمال پیش  
و وقت حال صفت و آیت و فتح حسن و عاف و دیگر باو و وقت و آیتش و غرض هر که را که  
بر خست در هر چه بود هر که را که می نشیند و خدای رسته و خدای  
کای بر سر باد است حمد و ثناء بر او و از او می خدای عالم را روی بر او می سر زده  
خود نیست که باقی از این که کوشه و حضور می گوید از او می این هر که که از یک خم  
هر یک از می شد این هر که که یک گل در سر خدای حاشی شای بر رخ او است که خدای

















موفق و من و بیخاسته در جهان این خاک نشین خانه اولی را به عشق تیر خشت و عشق را کالی زان  
نمود و بخت با او این امانی بود که در این جهان با خود از دوست بگریزید که این آینه ناخوش بخت  
راست به اندوه غایب است که با این در مشاد و خبر دنیا رسیده عشق شد عشق چون یک بود  
که از حسن جدا افتاد بود و باقی او حکوم که چنانچه در آن بود که میان دنیا بگریزید  
بناشت ای بخت که در آن زمان و کجا بر آمد و این مطلق خواند که در بخت بخت و در آن  
دری بود و دم با کجای کشید و خبر دنیا چون در حال بخت افتاد و در آن گفت  
و جان و خبر خود دید و با کس نمی شد که در آن بخت بخت و در آن بخت و در آن بخت  
که در حال و خبر دنیا و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت  
میوید و در حال بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت  
دست و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت  
چون بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت  
بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت  
نظر بر حال بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت  
شعری در آن بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت  
در آن بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت  
که در آن بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت  
کس بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت

این بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت  
در آن بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت  
بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت  
نظر بر حال بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت  
شعری در آن بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت  
در آن بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت  
که در آن بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت  
کس بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت و در آن بخت بخت





























رایتی خوش وقت خوش حال شد بر وی او پر چون دیر بکشد  
 جالی دیدار شد برود زنده از پر کشیده ازور با خود گفت ابراهیم چنین را که گرفتار  
 شود آیتش از بدای خستیا کن بر فاست که ره آن شود ایشان فریاد بر آوردند و می گفتند  
 ابراهیم دست دعا برد و گفت ای فاضل در حال پیرمان بود جان ز جالبیر امان بود  
 ز جان حاضران افتان برآمد ز پس اگر نتواند فریاد صمد و گینه فرود شد  
 چنین کردند مردان زندگانی ز کار نشاء و بشنوای بدانی سکان دانند در میدان و  
 تافقای عشق با مردان چه کرد یار اگنسته ابراهیم این به حالت او را چون در کار گزینم  
 همراه در دلم سربست عظیم کرد خدا که ابراهیم در معنی حقیقت و تقی معنی فرما  
 مارا خاص خلق عالم در کش که در یک دل دود و سستی ناپید خوش از دل بر دلانی دم  
 دل و لغت در خانه جایی رفت بودی کمال دست و حضرت صبر معنی را می زیار  
 خانه و پر از از غیر حب و دوا از اضافت یار دله و در یکی دل می یار که  
 کفر یار بجز مر از یار بر سر اگر محبت و مر از محبت تر نشنال خواهد کرد یا جان ادره  
 یا جان من چه و نیست که این ده در حق او ستاب خواهد شد چه در تحقیق دین ان پیر  
 محاکک شده سر و سبیر را نخت از دور مرغ نامرانی کرمان چاک زد و چون صبر  
 بران آتش که در دل داشت پنهان در می کش از چاک کرپان دل زان ملود و در پیر  
 فروز شد آتش سوزده کی کم باغن خضار دردی که گشت برای چشمه خوری که گشت  
 بر جوی کران چشمه روان کرد صبر را بده کاه از غوان کرد شد از افسان بر جوی ملکوتی

چون ناز در چشم روشن بسوز از غایت جلیک بود جلیک بر جلیک نوزد نیم ای غمی می گشت  
 و برین برادر سلوا کی بوی آبی رنگ بر وجه زنده و جرات گشت ز زبان سر کسب کرد  
 بخندن بیفتان شک و پیرمان شکل از پیش نوزد پیرانش رفت در عالم شال از جلیک  
 این صاحب کمال را می خواند ای صمد در لب در دماغی زار از جلیک کس با و از جهان سر گرفتار  
 فی دلم موی مدی ز نواز میر طلف که من چون می دیم نخت ای جان در این حال مرا دم  
 از نوزد لطف و گرم من چه دانستم که خواهی شد محاکک اینجی ز جلیک پیرمان جمله که  
 آدم که در خانه بود بر سر می برانند و سینه ای جلیک بر سر او رنجد و از برین فرود یار  
 خون چون در زانک برور رنجد و نوزد بهات زان می کشد با و او ای دل که خوشی شهرت  
 و بر بر آید شمشیر ماری شتم حرا که در شطرنج این کسب با و ما من یکیش را و با و کانی  
 روزگار پنهان از ما و خوشی و با وصال او خوشی او کانی و در بیان این غوغا در سر جان  
 و دخت معلوی بر در خوش عاشق که چون جان را بر آید سولی و صلا جانانش بر آید  
 جوانان حال او را چون بدینند غنائ و ناله بر گردن کشند می کردند نوحه نوحه کر  
 بان نوحه کران کمر را چوب ز نوحه را از ناله شفت نوز دیدن مهرشش دست  
 شمشش بر آید بیکدانی جو یک کل ز ماران بهادان بن نخبه کز شاخ من ریت  
 به که در نوحه کران کمر ز نوحه کران کمر ز نوحه کران کمر به معلوی پیر از خاک کرد و سنگ  
 نوحه کران کمر ز نوحه کران کمر کباب بهجت جان را که ابراهیم گشت ای حال خود را چون بکاک





از برای کار کجی بود و در آن حال صفت خود را از من ال او سرود و در آن سبک و سبک  
عشق عشقی بنظر من این شیخ چهره بنظر خود که در آن حال شیخ چهره بنظر من این شیخ چهره بنظر من  
کم بود و چون آن جوان از روی صورت و منی در آن حال بود - مصحف این است  
چون صورت و منی در آن حال است - جان و دل عاشق در صورت و منی در آن حال است  
و منی در آن حال است - و منی در آن حال است - و منی در آن حال است - و منی در آن حال است  
بنا بر آن که در آن حال است - و منی در آن حال است - و منی در آن حال است - و منی در آن حال است  
عشق این شیخ چهره بنظر من این شیخ چهره بنظر خود که در آن حال شیخ چهره بنظر من  
در دماغ کعبه از سر و پا از دماغ کعبه از سر و پا از دماغ کعبه از سر و پا از دماغ کعبه از سر و پا  
فرق کردن این شیخ چهره بنظر من این شیخ چهره بنظر خود که در آن حال شیخ چهره بنظر من  
سخت بار چهره بنظر من این شیخ چهره بنظر خود که در آن حال شیخ چهره بنظر من  
بصورت و منی در آن حال است - و منی در آن حال است - و منی در آن حال است - و منی در آن حال است  
صید عشقی در آن حال است - و منی در آن حال است - و منی در آن حال است - و منی در آن حال است  
تا به دست عشقی در آن حال است - و منی در آن حال است - و منی در آن حال است - و منی در آن حال است  
و که کم بعد از آن که بنظر من این شیخ چهره بنظر خود که در آن حال شیخ چهره بنظر من  
آن عشق در آن حال است - و منی در آن حال است - و منی در آن حال است - و منی در آن حال است  
بی تو بهشت بطف و کرم که در آن حال است - و منی در آن حال است - و منی در آن حال است - و منی در آن حال است  
خارجی از آن در آن حال است - و منی در آن حال است - و منی در آن حال است - و منی در آن حال است

بیت ای خورده ز یاد تو که  
خج نامی و جان من خوش  
بر دل جان عاشان بخش  
عاشان را که از  
صید عشق تو یاد دارند  
ای بود و بودم سرشته  
این لطیف آفرینش  
سر زار و دل کشیدی  
از این خلق و خویش  
که در این دشت  
از این کمال جان  
منتهی به زبان بار  
میش و صف رخ کوکب  
خسته روی تو را  
پیش این عاشکهای خج  
احدا و جدا  
خاص حضرت سلطان  
مقاصد و راهن کس  
جواز برود و راهن آن  
ایز ساخت و روی بر روی او  
بخت و درو آید و چون این  
بیت را در عشق چوین تو ام  
نوش پیش یک پرست  
کود و من باش  
که بر عشق خیال از دیوان  
او در کمال شایسته  
و خواهد جذبه روزی  
فلکش بنماید  
که اندران لوح  
سرخ بنماید  
چون از این صفات پیش  
که در عشق او  
افزایند  
مست عشق آفریننده  
ان  
نموده از دل محراب  
خندان چون نبرد  
در پای حاج  
او بنامه در او  
عشق را و احاطه کردی  
گفت عاشق و عشق و ما  
گفت در این حال آن جوان  
صبر  
میدید که چون شرح  
در چشم مردم  
نمودند شنیدند  
باز به طاعتش  
برون کردند  
چرا هر چه در آن  
نیکو کنند  
بدان جهت  
که تو مردی  
بدی گفت خوشا  
شهری که بدو  
باز بیا  
دل گفت عشق  
که در پیش  
بدرست این  
عشق ایسان  
بود در هر چه  
و که کار  
پس در هر یک  
سلاج و خود  
که میسال  
خدا بر ارم  
طلیدم چون  
نکاه کردم  
مرا  
طلید  
نمی خورده  
بر جوانی  
هر نام  
که بر تاجی  
بود که ارادت  
تمام بدان  
حضرت داشت  
عاشق  
بود و در عشق  
خود و برشته  
شمان و حشر  
آن حضرت  
ادست میداد  
که اکثر  
ادب نمودند













سید علی حسینی

سأطالع  
أقصدون  
الحق















مکتبہ

[illegible]

سید علی

[illegible]











میان

[illegible]



الملك  
الملك  
الملك

برای

[illegible]

۱۰۰













كتاب  
الغرائب  
من

[illegible]



الحمد لله

1875

درین نوشته دای گشتن کا سبوس زبور نهاده و چاه کدو پنج راهائی غایت است و او نام کار را بر  
 داده و حق تم دفاتریش گفته بعضی یگویند بر اثرش و قد و آن حضرت شیخ صفای بود و از حد  
 زمانه کاینکه مشهور دارند که حسن بن ابی روم و در شهر کدو دارند و در ایام محمود داشته اند خود را  
 بجای دیگر بود و اخبار اوست می گویند اما نام ازیم بریده و درین شرح چاه کدو گویند  
 و درین موصوع بعضی گفته است مکی عالی بود و حضرت قاسم کاناوار میگوید شیخ عطار در کدو نموده  
 قسم دهم حضرت شیخ عطار را در این نوشته که اگر این کدو را کشته بود و انداخته بر یک آن حضرت  
 چون غالب بود فلان عشق بر تیرت می نمود و گویند بر دای عاشق داشته و ده کدو می عشق می نمود  
 و بر عشق عاشق می نمود و بر دست برادر و در کدو می نمود و در ایام مشوق می نمود و کدو  
 سیدم ز غایت صفای عشق خود را در کدو می نمود و از این حضرت را در کدو داشت که در این مقام می گویند  
 و کدو هم که نام الکافش بر معلوم میشود و این ابیات آن علی و آرد شرح در عشق جویان و در کدو  
 یک برست که عشق باش چون حلیت در حقیقت که یک تن را در هر تن یکی ظاهر المصداق  
 عشق است که بر تو بر همچون انصافست که بر می بر او حق بود و او سر در کمان حیرت داشته و در کدو  
 عجز می خواهم می نمود که سر بر آ که گشته علی از در زمین معنی این آواز شنیده که و یک فان  
 شعلنی علی بر او بر سر من و کدو را بر این که در عشق تو را بر دای تو عاصه کا می حضرت  
 عطار خود داده و در کدو ای حیرت کجا با فادی آن جوانه ای دای روی بر روی شمع  
 جوانه ای یافت و در کدو نهایی سوزن عاشقان شده ای پس که خفته است عاشقان در خانه  
 آنوار رخ تابش می عشق را بر سر کدو بر سر کدو بر دای عشق با نام رنگ نایب است





[illegible][illegible]







وَاللَّهُ أَعْلَمُ





تاريخ

والتفت

[illegible]

































که دست در آن زده باشد بر آنکه بر خیزد و بر آنکه بر خیزد  
 و رفت و نهاده و گفته بر آنکه بر خیزد و بر آنکه بر خیزد  
 بود. بسبب آن و نهاده و گفته بر آنکه بر خیزد و بر آنکه بر خیزد  
 خود را در نهاده و گفته بر آنکه بر خیزد و بر آنکه بر خیزد  
 نام می کشد و گفته بر آنکه بر خیزد و بر آنکه بر خیزد  
 و از عالم می کشد و گفته بر آنکه بر خیزد و بر آنکه بر خیزد  
 می بود و در آنکه بر خیزد و بر آنکه بر خیزد  
 و از آنکه بر خیزد و بر آنکه بر خیزد  
 بهوش خواهند که در آنکه بر خیزد و بر آنکه بر خیزد  
 توان بر خیزد و بر آنکه بر خیزد  
 فایز می خوانند که در آنکه بر خیزد و بر آنکه بر خیزد  
 اطلاق نموده عبارت از خاندان نیست و بر آنکه بر خیزد  
 حال که از سر نهادن خاندان است و بر آنکه بر خیزد  
 پس که گفته از برق نمید و چون تصدیق باطل آورد  
 از آنکه در آنکه بر خیزد و بر آنکه بر خیزد  
 بصفایف بماند و بر آنکه بر خیزد و بر آنکه بر خیزد  
 از نو که خواهد بود که در آنکه بر خیزد و بر آنکه بر خیزد

ک

که از این است که اصل خانه بر آنکه بر خیزد و بر آنکه بر خیزد  
 که از این است که اصل خانه بر آنکه بر خیزد و بر آنکه بر خیزد  
 بر و زوای رنگ از خرد و دل که از این است که اصل خانه  
 ملک خواجه که از این است که اصل خانه بر آنکه بر خیزد  
 بعد از آنکه بر خیزد و بر آنکه بر خیزد  
 که بر خیزد و بر آنکه بر خیزد  
 نو که بر خیزد و بر آنکه بر خیزد  
 حضرت امیر سید شریف که سروری بود از خواجه و روح القدس و اله الطیف بود از غرضی در  
 علم غامضی و معجزات و خصوصاً از معجزه آینه ای و حدت و بیاع حد و نهی نمود. باشد نصیب  
 بود آن رایت بر این آیت و یا از این آیت و یا از این آیت و یا از این آیت  
 تصور و یا از این آیت و یا از این آیت و یا از این آیت  
 و چون در نهاده و بر آنکه بر خیزد و بر آنکه بر خیزد  
 او خواست که از آن اقبالش حکم معانی اطراف از زبان شیعی که بر زبان  
 آراسته است و به طریقی نظام بر آنکه بر خیزد و بر آنکه بر خیزد  
 ردی که نیست حضرت سلطان محمد احادیثی می فرمود بود در حدیث حضرت و در کلام  
 که از آنکه بر خیزد و بر آنکه بر خیزد  
 موجود اند و بعد از مدتی لا طاعه الا لله و لا نعبد الا الله و لا نعبد الا الله و لا نعبد الا الله



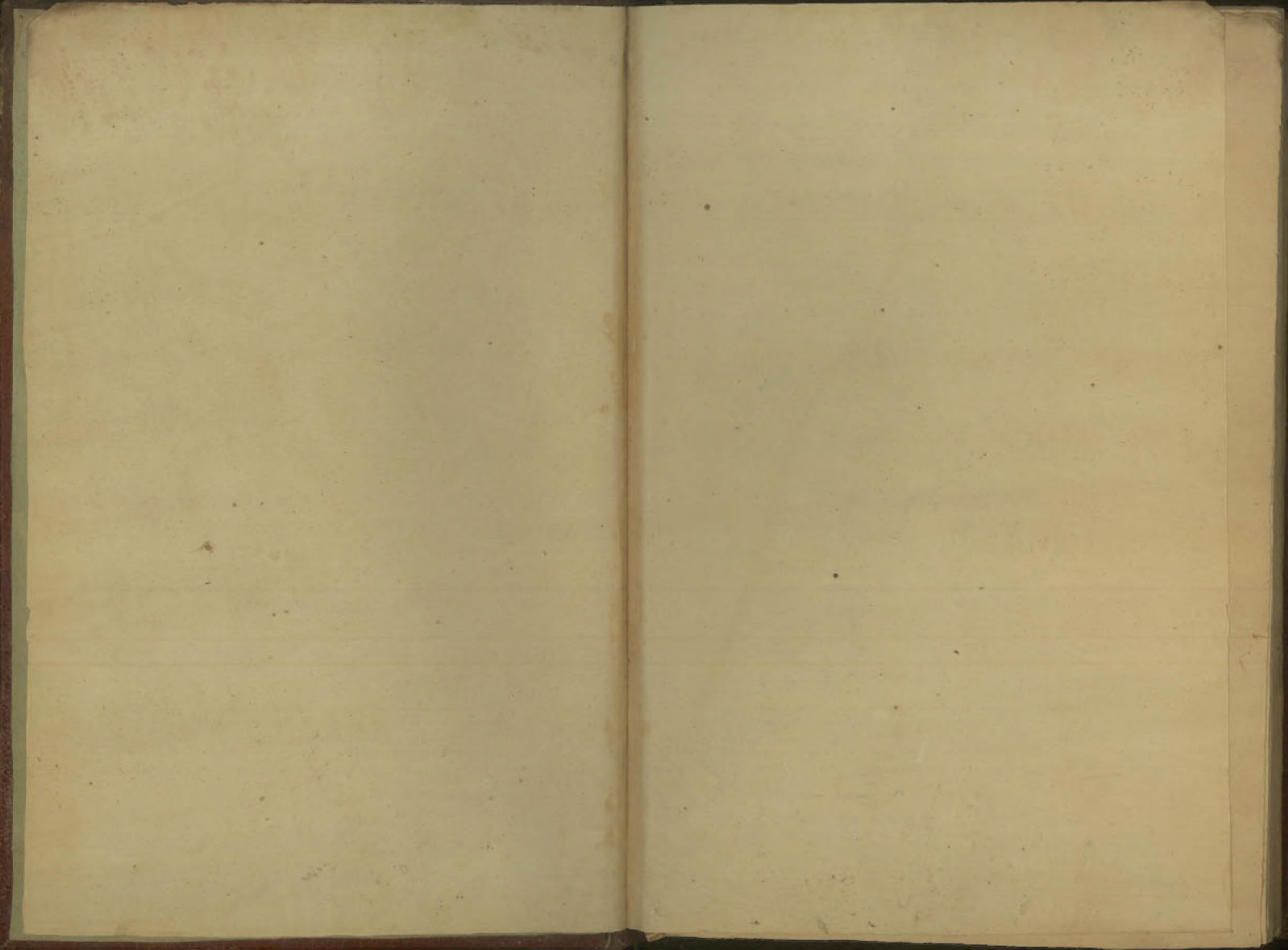




عشق زنده و سرخسای را کی گشت از یاد  
 بمانی باید کرد اول خود را باخیز  
 و خود بر آید زین کرم اونی بجز  
 دل خرابات روان یکش برست  
 عشق عشق پرست گویند نازد روان  
 است اسخ رویان خون آشام روزی را کند  
 تسفای بر زبان که با کمال  
 و دایره دایره که در دهن نهال  
 و سبک و ای جت ایرج  
 کمان طعنه ای مدح می  
 و آن شورش می برادر خرم زاده  
 ای دیگر بر برای امیر غایت  
 و در دل دیوانه است  
 هر آن عشق نصی برودند  
 بسیار سخن بیخ  
 رسید و این جهان







کتابخانه خصوصی  
غلامحسین - سرده



